الموصل

موصل

ليليان: لما نمت و انی ابجی.. .شفت احلام مزعجه ما اعرف وین خلصته الحلم ارکض و اهرب

من ناس ما اعرفهم ..

ليليان :وقتی که گریان خوابیدم....خواب های بد دیدم ونمیدونم کجا تموم شد همه اش میدویدم واز مردمی که اونا رو نمیشناسم فرار میکردم

اخیرا ضربت برجال طویل و لابس دشداشه..

آخرش به یه مرد قد بلندی خوردم که دشداشه پوشیده بود

و بالحلم کانو دخلت بینه.. وتخبیت بجسمه. بس اختنکت و انا اتخبی لحد ما کعدت .. راسی یصب عرک و نفسی قوی .. کمت من مکانی..

و تو خواب مثل اینکه من تو جسمش قایم شدم ولی خفه شدم در حالی که داشتم قایم میشدم تا وقتی که بیدار شدم....عرق کرده بودم و تند تند نفس میکشیدم....ازجام بلند شدم

رحت شریت مای: یارب شنو هلاحلام المزعجه. شنو یعنی مکافی علیه امی و یحیی و بلا ویهم

رفتم آب بخورم:خدایا این خوابای بد چین..یعنی مصیبتهای مادرم ویحیی برام کافی نیست

هوووف.. رحت غسلت وجهی و مشّطت شعری.. و بدلت و طلعت علی بیت {ساره}..

اووووف...رفتم صورتمو شستم و موهامو شونه کردم ....لباسامو عوض کردم و رفتم سراغ سارا

مشینا انی ویاها.. و حجیتلها عن الحلم.. وانه رجال لابس دشداشه دخلت بینه و اختنکت

من و اون رفتیم...درباره خوابه بهش گفتم ....اینکه من به یه مرد دشداشه پوش پناه اوردم وخفه شدم

ساره:وی دادا بس لا اخوج یزوجج لواحد طویل و عنده کرش ویلبس دشداشه

سارا:وایی نکنه داداشت به یکی بده تو رو که قدبلنده وشکم داره و دشداشه پوشه

لیلیان:وییییع اکتل روحی والله.. انی اتزوج واحد یلبس دشداشه و عربی.. اییییع ... لا ساره لا تحجین هیج تره ابجی.

لیلیان:وییییع بخدا خودمو میکشم...من با یه عربی ازدواج کنم که دشداشه داره...اییییع...نه سارا نگو بخدا گریه میکنم

ساره:هههههههه شنواسمه هذا اللی خطبج من اخوج؟

سارا:هههههههه این که تو رو از داداشت خواسیته اسمش چیه

لیلیان:خالد.. بس لا تحجین و لا شی انی اعرف فارس احلامی رجال اسمر و حلو و عضلات و یلبس زی رسمی مو دشداشه

لیلیان:خالد..ولی چیزی نگو من میدونم شاهزاده اسب سوار خودمو یه مرد سبزه است و زیبا و بازو هاش قشنگه و لباس های رسمی میپوشه نه دشداشه

ساره:خالد یا خالد .. سمین و عنده کرش و دشداشته وصخه و تعالی یا لیلیان نضفیها هههههههههه

سارا:خالد ای خالد...چاقه و شکم داره و دشداشه اش کثیفه و بیا ای لیلیان تمیزش کن هههههههههه

لیلیان:ساااااااااااره.. راح اضربج هسه والله اسکتی راح ابجی لالا مو هیچ مو هیچ عاااا.

لیلیان:ساااااااراااا...بخدا الان میزنمت ها ساکت باش نه اصلا هم اینطوریا نیست

ساره:هههههه وی دادا فضحتینا اسکتی وصلنا المدرسه

سارا:هههههه وایی بسه دیگه آبرومونو بردی رسیدیم مدرسه

لیلیان:اووف
لیلیان:اوووف

ساره:هههههههه.. اهوو و شوفی منو کدامنا.

سارا:هههههههه .....ای بابااا ببین کی جلومونه

لیلیان:عاینت.. نفسه الولد اللی یغازلنه کلما مرینه: نزلی راسج ... و خل نمشی بسرعه...معلیج منه.

فتنا و هو حجه...

لیلیان:نگاه کردم....همون پسری که به ما حرفای عاشقونه میزنه وقتی که رد میشدیم:سرتو بیار پایین بذار سریعتر راه بریم ولش کن....رد شدیم اونم حرف زد....

الولد:یسعد صباحک یا قمر .. شنو هلجمال دخیلک الله.. بویاااااای...

پسره:صبحت بخیر ماه...این زیبایی چیه خداجووون.....

لیلیان:الطریق کان ما بیه احد... فارغ تماما بس انی و ساره.. فتجرا و تقرب من عدنا.. و مسک ایدی...

لیلیان:توی راه کسی نبود....فقط من و سارا بودیم....جرات کرد و نزدیک شد و دست منو گرفت

الولد:لج اشبیج انه مو احجی ویاج دسمعی لیش تحکرینی... تره کلیبی متعذب بهلجمال

پسره:بابا چته تو مگه من با تو صحبت نمیکنم گوش کن به من ..دلم داره از این زیبایی میترکه

لیلیان:استحی و اترک ایدی یا حقیر.

لیلیان:خجالت بکش بی حیا دستمو ول کن

الولد:تمونین بالغلط یا حلوه.. بس کلیلی شبیج ویای مو رایدج.

پسره:منت میذاری با حرف بد زدن، زیبا.....فقط بهم بگو چته من که میخوامت

لیلیان : دا اکلک اترکنییی.. والله اصرخ و الم الدنیا علیک... اترکنی.

لیلیان:دارم بهت میگم ولم کننن....بخدا جیغ میزنم مردم رو جمع میکنم...ولم کن.

اصرخ و ساره تصرخ ویایه و ضربته بالجنطه علی راسه.. سحبت ایدی منه بسرعه.. ورکضنا انی و

ویاها.. و قلبی مثل الطبل یدک...

دادم میزدم و سارا با من هم داد میزد و با کیف زد تو سرش...دستمو ازش کشیدم.... منو سارا دویدیم...قلبم عین یه طبل تپش داشت...

ساره: اشکد واحد ما یستحی ما عنده ادب .. یا امی قلبی راح ینفجر من کد الخوف

سارا:چقدر این بی حیا وبی ادب بود.....وای مادرم قلبم داشت میترکید از بس که ترسیدم

لیلیان :انا من الخوف ما کدرت احجی بس امشی بسرعه وابجی

لیلیان:من از بس که ترسیده بودم نمیتونستم حرف بزنم فقط سریع راه میرفتم و گریه میکردم

وصلنا للمدرسه .. صفینا الاصطفاف.. و خلصت الیوم کله ما کدرت انتبه علی شی کد ما افکر اشلون راح نرجع.. و هو موجود..

رسیدیم مدرسه...سر صف ایستادیم...کل روز رو بدون اینکه حواسم به چیزی باشه تموم کردم وتمام فکرم سر این بود که چطور برگردیم و اون اونجاست

لما طلعنا... اتفقنا انی و ساره نمشی من غیر طریق .. دخلت علی البیت.. وقتی زدیم بیرون...من و سارا باهم گفتیم که از یه مسیر دیگه بریم.... وارد خونه شدم

کان یحیی و صدیقه موجود... امه کاعد تطبخ غدا الهم..

یحیی و دوستش اونجا بودن...مادرش براشون ناهار میپخت

و امی واکفه و تحجی ویاها .. کلت : مرحبا.

مادرم هم ایستاده باهاش صحبت میکرد...گفتم :سلام

عاینت علیه امی بسرعه.. و جرتنی للغرفه...

مادرم زود به من نگاه کرد و منو به اتاق کشید

یاااا امی اشبیج علی کیفج یاااا شنو صاییر.

واای مامان چی شده اروم باش چی شده

امی:ارتاح قلبج یا لیلیان.. اللی اسمه خالد صدیق اخوج الغبی هنا و اجه دایخطبج

مادرم:راحت شدی لیلیان...اونی که اسمش خالده دوست داداش نادونت یحیی اینجاست اومده خواستگاریت

لیلیان:وانتی شکلتلیله؟

لیلیان:تو بهش چی گفتی؟

امی:شنو اکول انا.. اخوج یتفاهم؟ خلینا نلم اغراضنا یا امی .. وننهزم.

مادرم:چی بگم مامان...داداشت مگه حرف حالیش میشه....بذار وسایلمون رو جمع کنیم و فرار کنیم

لیلیان:امی شنونهرب.. هذا بیت ابویه و مو من حقه لیحیی یزوجنی علی کیفه... و لا علی کیفج.

لیلیان:مادرم چی چیو فرار کنیم...این خونه بابامه و یحیی حق نداره که منو به میل خودش شوهر بده ... و تو هم حق نداری

امی:ولج حماره.. انا وانتی ما نطیق نواجه یحیی نبقی نسوان وما نطیقله... خلی خالج یتفاهم معاه.

مادرم:ای خر....من و تو نمیتونیم تو روش بایستیم و دووم بیاریم....بذار داییت باهاش قضیه رو تموم کنه

لیلیان: ای امی خبری خالی یجی .. انا عندی امتحانات والله ما اکدر اشرد

اره مامان بگو داییم بیاد....من امتحانات دارم و نمیتونم فرار کنم

امی:تکلی الامتحانات هلغبیه .. ولج انتی شنو من بشر.. راح یزوجوج

ویجبروج تترکی دراستج یا بنتی خلینا ننهزم

مادرم:احمق بهم میگه امتحانات دارم....تو دیگه چه ادمی هستی...الان شوهرت میدن و مجبورت میکنن درستو ول کنی دخترم بذار فرار کنیم

لیلیان:کاعد نحجی... دخل یحیی.. سکتنا..

لیلیان:داریم حرف میزنیم....یحیی وارد شد...ساکت شدیم

یحیی: لیلیان.. تعای ویای
یحیی:لیلیان....باهام بیا

لیلیان:شنو ترید یحیی؟

لیلیان:چی میخوای یحیی؟

یحیی:هذا الرجال یرید یشوفچ.

یحیی:این مرده میخواد ببینتت

لیلیان:شنو یشوفنی... انی بضاعه و یشوفنی یحیی ما اریده.

لیلیان:یعنی چی منو ببینه....مگه من کالام که منو ببینه یحیی من نمیخوامش

اسمعی ولج والله اذبحج و ما یرفلی جفن.. تعای ویای احسنلج.

ببین بخدا سرتو میبرم وهیچ واهمه ای هم ندارم.....باهام بیا بهترته

لیلیان:اترکنی حرام علیک.. الله الی تحلف بیه ما یقبل باللی تسوی بیه.وکمت ابجی...

لیلیان:ولم کن حرومت باشه...خدایی که بهش قسم میخوری به این کاری که میکنی راضی نیست. گریه کردم

یحیی:دا اکلج امشی.

یحیی:دارم بهت میگم بیا

لیلیان:طیب بس اغیر ملابسی

لیلیان:باشه فقط بذار لباسامو عوض کنم

یحیی:ما یحتاج امشی.

یحیی:لازم نیست بیا بریم

لیلیان:طیب طیب

لیلیان:باشه باشه

امشی وانی امسح الدموع من عیونی.. مشیت کدامه و دخلت .. اتفاجئت بالرجال الی جاییه..

رفتم ومن اشکامو پاک میکردم....رفتم وجلوتر اون وارد شدم...مرده رو که دیدم تعجب کردم